

مانده نشی من مظاهر انوار الاوقاد اجنب و ذلك لا يتقان صنف و بلخ
 حكمت و لا يعني بالاسم اللفظ بل مدلوله و هو الذات الموصوفة بصفة كاللطيف
 و التبار و هذا معنى قول العلي، رحمهم الله تعالى الاسم هو المسمى و لا المقصود باسم
 من اسمائه سبحانه انه يجد معناه في نفسه كالمحقق باسمه الحق علامت ان لا تغير بشي
 كالم تغير الملاح تحقيقا لمحققه بهذا الاسم قال في قوت القلوب في شهادة الخو
 و وصف توحيد الموقنين لا يتجلى سبحانه بوصف مرتين و لا يظهر في صورت
 لاثنين لانهاية تجليه و لا غاية لاوصاف شهد حضوره و ينظر اليه بنوره بدالك
 هر چه زي را که حق سبحانه و در عالم معانی ظاهر گردانیده و در عالم صورته آنرا صوتی
 پدید کرده صورت جمعی عوالم صورت غفیری محمدیت صلی الله علیه و سلم
 و صورت پرتو نور احدیت کلمه لا اله الا الله است و بعثت انبیا علیهم السلام
 از برای زراعت ثم توحید است در زمین دلها و حقیقت محمدی صلی الله علیه
 و سلم کل و اصل آمد و حقیقت هر کاملی چون جزو فرع فالحقیقة المحمدية صلی الله علیه
 و سلم صورة الاسم الجامع الالهي و الاسم الجامع ربها وفيه الفيض على جميع الاسماء
 و القلب الذي هو الامور العالم و هو مركز دایرة الوجود من الازل الى الابد و
 باعتبار حکم الوحدة و هو الحقيقة المحمدية و باعتبار حکم الكثرة متعددة و هر چند هر
 از کائنات دیگر را تجلی ذاتی حاصل شود یا ذات ایشان بآن تجلی جامع اسماء
 حقایق کلی و آیت حضرت میشود اما بآن همه ظهور اثر و حکم آن مخصوص است
 ببعض الاسماء و الصفات المختصة بهم و اختصاص هر یک رسولی بقوی مخصوص
 و تعبد هر یکی از ایشان فی انشاء البرزخية بعلکی معین است و در احوال

تو اصل وجود و اسم و نسبت
 و در هر دو مورد و در هر دو نسبت

و اختصاص رسولی هر یک

معراج آمده است حکم آن خصوصیت است و کلمه صلی الله علی نبینا وعلیه
 بقی و اصطفتک لنفسی از کبار کمالان و مراد لعین بودند چون غالب بر او
 متکلم بودند فرق نشود بآن نوع مخصوص که تا اخبار از معراج او چنین فرمود
 قوله سبحانه و تعالی و لاجا، موسی لم یقاتنا الا لیکرمنا من دعوات او اخبار کردند
 و لقد ارسلنا موسی بآیة من آیاتی و فرعون فلما ید الایه و چون مصطفی علیه السلام
 حقیقت او بیج حکمی و قیدی و وصفی و اسمی مقید و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی و وصفی
 جمعی از روی ظاهر بود و صورت او نیز در بدنه بعلکی مقید نشد بلکه در هر فکلی
 از حاق و سلطان فکلی عن صورت ویت و همچنین در جمله مراتب اسما و
 حقایق کلی و جزوی معز و مرکب نور او صلی الله علیه و سلم و منط حقیقی حقیقت آن
 اسم است و همچنین گفته اند که چون موسی صلوات الله علیه و سلام تمنای
 رؤیت کرد یعنی دیدن و دانستن ذات متعالیه او پس بجا نه جواب امد که
 من ترانی یعنی ای موسی پیش از آنکه ندانی که آن حق اوست و آن درجه با است
 حق اوست و کن انظر الی الجبل یعنی تو نظر کن بکوه باشکوه موقت که آن
 کوه است و مشرق قدم او با شش که کرد در عسل و وجود خارجی که مکان ظهور اوست
 پهنتر شده و قرار گرفته فسوف ترانی پس تو پس از دی زود بود که تو نیز
 به پیشی و حقیقت او صلی الله علیه و سلم حقیقه الحقایق است که از ابرز خبیثه
 الکبری گویند و انشا، جمیع حقایق بوجود تابع آن اتصاف حقیقت اوست
 بوجود پس حقیقت او صلی الله علیه و سلم مخزن کنز وجود آمد و مراد از
 خزائن و حقایق غیبیه اسما و الیه وجودیه است نه حقایق کونیه امکانیه

کون از حقیقت اوست
 و اتصاف جمیع حقایق
 و همچنین وجود او صلی الله علیه و سلم
 کلید خزاین خود آمد

بد اصل همه حقایق فکار نشو و اندیشه حقایق مستفاد موثره از این سر حقیقت
گفته اند هر اسمی از اسماء الهی را معنی و خاصیتی است پس آن اسم خراین کمال
باشد که این استعداد معنی آن باشد در حضرت واحدیه و اعیان در آن حضرت
ظهور علی دارند و بعد از آن در وجود برقی علم مفصلی شوند پس این حقایق
اسما خراین جو دو کرم باشند و چون حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم قطب
و خلیفه و صاحب اسم اعظم است که شامل حقایق جمیع اسماء است لاجرم
مفاح آن حشر این او باشد و همچنین استفاد هر قوی بل هر شخصی بل هر حقیقتی
بحضرت اسمی از اسماء الهی وجودی است که تربیت و مدد جز از حقیقت آن
اسم بوی برسد و در مجلس عاقبه الامر بحضرت همان اسم است و معنای حکم
آن خواهد بود پس او در هر چه توجه بکنی کند از صلوة و دعا حضرت همان اسم
خواهد بود و متبداً آن اسم و منشأ آن حضرت احدیه جمیع است که حقیقت
محمدی است صلی الله علیه و سلم و مظهر آنست پس حقیقت او صلی الله علیه
و سلم قبله جمیع و اجد و موجود است بلکه همه مخلوقات را حقیقت او است
در رجبه الکبیر حقیقت محمدی را صلی الله علیه و سلم از آن نامند که در رجبه او را
در میان احدیت و واحدیت ثابت و حقیقت او صلی الله علیه و سلم اصل
جمیع حقایق است و روح او صلی الله علیه و سلم منشأ جمیع ارواح و همه ارواح
فروع و اجزاء روح او اند پس جمیع انبیا و اولیای او باشند لاجرم کالات و
معجزات همه فروع معجزات و کالات او اند پس آب حیات خضر ریحان از کثر علم
او باشد و دم با جیش عیسی نوحه از نفیس روح اعظم او صلی الله علیه و سلم و چون

حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم نظر اسم الله است که آن اسم رب منتهی است
و اسم جامع است مشتمل بر صفاتی و حقایق بسیار جمیع اسما و صفات پس
حقیقت او صلی الله علیه و سلم نظر جمیع اسما و صفات باشد و چون کشف حجاب
اسم از پشت است و جهت علامه بود پس اسم علامت آدم معنی را بچنین
ایجاب نیز علامت الله در وجود واجب را میوید این معنی آنست که اسم در لغت
بمعنی وصف بر شئی را گویند معلوم شد که اشرف اعیان وجود محمدی است صلی
الله علیه و سلم پس دلالت او بر وجود واجب الوجود و اکل دلالات باشد پس
و در او اعظم اسما را که باشد زیرا که وجود او صلی الله علیه و سلم موقت
ذات و صفات و اسما و افعال حق است پس باید که در تعیین صورت مزاج غفری
او صلی الله علیه و سلم اصل آدم است و از جهت او صلی الله علیه و سلم
اصل آدم آمد یکی آنکه حقیقت او صلی الله علیه و سلم حقیقت الحقایق است که
بر ذیخه اکبری است و حقیقت آدم و سایر حقایق انسانی را امتشا و اصل
آن حقیقت الحقایق است دیگر آنکه روح و نفس ناطقه و مدبر صورت آدم
و غیره من الحقایق الا ان این نفس کل است و مدبر صورت اجال غفری او صلی
الله علیه و سلم روح اعظم و قلم اعلی است و الذی نفس محمد پیده اشاره بابت
روح اعظم که عبارت از عقل کل است اصل و منش نفس کل است که عبارت
از لوح محفوظ است پس این دو جهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصل آدم
و اصل انوار انوار است الله سبحانه از جهت نیافت اسما و صفات احدی
میگویند و از جهت استیاط اسما و صفات احدی میگویند و از جهت نه استیاط

و در اثبات احدیت تجسّس میگویند و از جهت اثبات اسما و صفات و اثبات
 میگویند هر وقت که ذات الله را بپیماید اعتبار از اسما و صفات و لوازم آن
 علم کثرت حرا می شود و هر وقت قطع نظر از اسما و صفات کند ذات حرت
 روی نماید پس در هر دو حال منشأ اسما و صفات از حضرت و احدیت است و
 چه اگر ذات بی پرده اسما و صفات ظاهر می شود هرگز علم ظاهر نمی شود و چون از پس
 پرده اسما و صفات خود ظاهر شد علم کثرت روی نمود و هر وقت که قطع نظر از
 تعینات و تشخصات کنی بجز ذات مع اسما و صفات چیزی دیگر بجا شد مراد از اسم
 نقلی است و ال بر اسماء و مراد از ذات معنی است یا اعتبار صفت و مراد از
 علیم و قدیم یا صفت عدلی چون قدوس و کبیر و کلیم و غیره و بیشتر محققان
 آن اسمی است که جامع جمیع اسماء باشد چون الله که اسم ذات که موصوفت
 آن ذات جمیع صفات از موصوفی از موصوفان که اسم ذات الهیه می باشد
 می می مط و الحمد الماسما و الحمد پس بگویند مراد از این صفت اسم باشد که اول
 و مقدم بر همه تعینات و تبه لیشاند و هو الی العالم المرید القادر المسبح البصیر
 و اصول همه اسماء اند و اینها اسماء اولیة و صفات الغیب نیز گویند دیگر
 آنکه اسم ذات گویند و مراد از وی ذات فقط ملحوظ باشد که بر صفات
 دلالت کند مثل الحق و العفی و القدوس و الی و القیوم و اسما و صفات
 دلالت بر ذات میکند اما صفات در وی ملحوظ باشد مثل الرحمن و الرحیم و غیر
 الخلیل و اسما و افعال هر چند دلالت بر ذات داشته باشد اما متوقع ملحوظ از
 اثر است که آنرا فعل گویند چون الخلی و الخالق و المرائی و اجبت الوجود جلّت

اولیه

بنویس

بذات خود پستمنی است از علم و عالمیان اما آسمان و آسمانی الهی معنی آنست
 که هر یک را منطقی باشد تا اثر آن پسندد آن منظر بطور رسیده و مسی که ذات است
 شانه در آن منظر بطور رسیده منظر مودع و کند به نظر خلق جز بر حقیقت چنان باشد
 مثلا الرحمن الزیاق القهار هر یکی اسمی است از اسماء حق و ظهور این اسم بر اجماع و در حرم
 و راز حق و عز و وقار و مقهور توان کرد که تا در خلق را حق و مودعی نباشد رعایت
 ظاهر نکرد و همچنین رزقیت و قهاریت و جمیع اسماء الهیه برین قیاس پس بسبب
 اظهار جمیع موجودات اسماء حق خشنود و در همه اسماء در تحت خط اسم الله است
 در رسم خط است او نیز معنی منظر کلی گشت که آن منظر را از راه جامعیت مکتبی
 باسم جامع باشد که آن خلیفه الله باشد پس بماند در پندار فیض و کالات
 از اسم الله بامسوی و آن منظر جامع روح محمدی بود صلی الله علیه و سلم که اول ماضی
 الله روحی او نور عبارت از آنست و در هر آیتی از کتاب الله که در آن آیت ذکر
 ایصال احکام و انقیاض است بر واسطه رسول الله صلی الله علیه و سلم البته پس
 الله است بان یا فرموده قوله ان الذین پایبوتکم انما پایبوتون الله و ما
 بیت اذیت و لکن الله فی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و انشال این
 بسیار است در کلام و در حدیث و بیعت که بنده الله فرمودند صلی الله علیه و سلم
 و انما الی یه یعنی هم نسب منی ازین معنی است و پس معلوم شد که در ازل مصطفی
 صلی الله علیه و سلم خلیفه الله بوده است و تا ابد او خواهد بود و تعلیف باید که
 مستحق جمیع صفات کایه پیشوای باشد که آن حضرت الهیه است اما در جواب
 ذاتی که بعد از جنب ذاتی مکن از او اجب متنازع کرد و همچنین جمیع منظرها از مومنان

سبحانه

افاضت

و همچنین

همین وجه دارند اما تفاوت در قرب و بعد مراتب است و از این جهت گفتیم
خلیف باید که به جمع معانی کایه مستحق باشد تا افضات کلمات
بر هر یک از کلمات فراخورد و استعداد و طلب و می تواند کرد و خلافت او صلی
الله علیه و سلم شهادت بر اهل ملک است بلکه در جبروت و ملکوت و ملک خلیفه
الله سبحانه است و باقی انبیاء صلی الله علیه و سلم خلیفه الله علیه و سلم است و او بوده اند صلی الله علیه
و سلم و او در مسالت که حالت ظاهریه محمدیه است صلی الله علیه و سلم میگردند
اولیا خلیفه ولایت اویند صلی الله علیه و سلم و پیش از ظهور او در نشأت
غضری اول خلیفه که خلافت حق کرد در عالم ملک آدم بود صلی الله علیه و سلم
و اینک فی الارض خلیفه الایه از من اشارت به عالم ملک است و باقی انبیاء
جنین بوده اند و روح او صلی الله علیه و سلم در عالم جبروت و ملکوت مربی آن
بوده تا نسبت ظهور وی رسید در نشأت غضری او صلی الله علیه و سلم و نسبت
بودی ختم گشت و انبیای که آمدند هر یک بحسب استعداد است چندی زیاد کرده
در دین و چون نسبت دولت او شده استعداد است وی از همه اتم زیاده بود که
گفتم غیر آن اشارت بآنست و استعداد جمیع است و برای استعداد آنست و لا
وجود او صلی الله علیه و سلم هر یک از امت را بحسب قابلیت او فراوان
از بر فیضی که از برای نشأت بشری مذخر بود پس در نبوت و شریعت احتیاج
است او هیچ نبی دیگر نباشد لاجرم فرمود لانی بعدی و چون احوال ظاهره او صلی
علیه و سلم که نبوت بود تمام شد و احوال باطن او که ولایت بود هنوز بر خیزد
در دایره ولایت تمام نگردد بود و در ترقی بود و بایب ولایت بسته نشد و از علم

پنج که ممکن نفیس ویت و از مقصد صدق که منزل روح و یست فیض ولایت
 با و یبایر سپاند و چون ولایت امر خفی است جهت مناسبت از عالم خفا
 آن پیش توان کرد و لیکن چون ایام دینی مشی است لابد است که خلافت
 نبوت و ولایت و احکام هر دو هم منقضی گردند و شاه انقضای آن بخاتم ولایت
 بطلعت خواهد بود که عیسی است صلی الله علیه و سلم و ولایت جبری وی در بطن
 و نظیر او امام قائم باطنی که مهدی است خواهد بود که در آخر الزمان خروج کند پیش از
 عیسی علیه السلام و چون این دایره تمام گردد باز کار از سر گیرد و حشر و نشر قیامت
 از انست و امور خلائق بر مقتضای اسماء الهیه جاریست و خلائق مطهر آن اسماءند
 و در حکمت و تصرف احکام آنند و اختلاف ایشان نیز از مقتضیات احکام اسماء
 و صفات متقابله است و حکمت الهیت مقتضای صفات متقابله منکوره گردید
 حکم بر آن را ندانست پس ما وی را مظهری باید که هدایت از وی آید و خلق را بر راه راست
 ولایت کند حکم حکمت تقاضای آن کند که سر از چوب اولیا و انبیاء علی بر آید
 و ایشان را مظهر خود سازد که استعداد ایشان از فیض اقدس پس این استعداد
 که راه نای حسیق باشد پس هم بمناسبت طایفه پیدا کرد که ایشان را استعداد
 قبول راه نای ایشان بود و آن مؤمنان و مومنان بودند تا پسیم بان صفت
 حکمت در وی بطور رسد بجهتین پسیم المصلی که صفت او اضلالست نظری بآن
 که ضلالت از وی آید و خلق را از راه راست اندازد حکم حکمت مقتضای آن گشت
 که سر از چوب شیاطین را پس و لکن بر کند و استعداد این قبول حکم ایشان را که
 و از برای قبول و تمایز پس و اغوای ایشان که از غاصیان معذوم و تاد ایشان

صلوة الله علیه

حکمت

تصرف نمایند و از راه راست دور اندازند و این آفرینش خلق حاصل دینی اصل
 نیست تا هر کس چنانچه خواهد باشد اگر چه افعال از بعضی بی پیدا و بی صلاح است
 اما حکمت مقتضای آنست که یکی را در هدایت و دیگری را در غایت بدرستی یکی
 به یکی مشغول وی باشد و یکی مشغول غیر وی تا عبادت پروردگانه که مصنوع و مقدر
 و است عبادت کرده شود تا اسما جلالت و جمالیه استیفاء مقتضایات
 خود کنند و اظهار پیدایش از برای اظهار این امر را بود و ایشان نیز یکی از اسباب
 تعریف خداوندی اند و طریقه معرفت شیاطین از زمین و آسمانی بنی آدم میکنند
 که چون در عالم خالی از تصرف ایشان شود قابل فیض اسما جمالیه گردند و آنکس که
 منظر لطافت قدر و روی مخفی است و آنکه منظر قدرت لطیف در روی مخفی و قاطع
 دعوت اظهار این معنی بوده کیفیت او را که این معنی بر بعضی پس و شواهد است
 و قرآن الا قد علم است و تمامی آن در اثبات توحید و افعال که در بحث و اختیار
 بود بپایه انشاء الله تعالی پس چنانچه پس خلق در دو قبضه سعادت و شقاوت
 بودند یکی را از اهل سعادت گردانند و بخت در آورد و یکی را از اهل شقاوت
 گردانند و بدو رخ در آورد و الاسماء تنقسم باعتبار الذات و الصفات ^{اعمال}
 لا الذات الله و الصفات كالرحمن و الافعال كالبیت و الجلاله كالقهار و الصبار
 تنقسم باعتبار استقلال الذات بها الى ذاتیه و هی سبعة الحیوة و العلم و الامار
 و القدرة و السمع و البصر و الكلام و باعتبار تعلقها بالخلق الى افعالیه و هی
 مائة و السبعة و کل مخلوق سوى الانبیاء یخضع من بعض الاسماء و هو الکل کما
 یلائم من اسم السبوح القدوس و لذلك قالوا بیسج محمد ک و تقدس لک

در
الشیاطین

و خط الشیطان من اقسام الجبار المتکبر و لکن بعضی و اقسام متکبر و اقسام متکبر
بالخط من جمیع الاسماء الطامع تارة و بعضی اخرى قال الله سبحانه و تعالی و علم
آدم الاسماء کلها رکب فی فطرته من کل اسم من اسمائه لطیفته و هیاته بکف
اللطایف للتحقیق بکل الاسماء الجالیة و الجالیة و غیر عنها بیدیه فقال
لا یسبح من مانعک ان تسجد لما خلقت بیدئی و کل ما سواه مخلوق بید و الله
لانه اما مظهر صفته الجلال کلا یکه الرحمة او الجلال کلا یکه العذاب الشیطان
اهل بصیرت گفتند ان ذات را بصفة معینه و اعتبار تجلی از تجلیات وی
ایسمی نامند و اسماء مظهر الاسماء الاسما است و زو بعضی از ایشان اسماء
صفات و لفظ مترادف اند بر یک معنی چه کثر ذات است بسبب کثر
صفات و صفات او سبحانه عین ذات است نه غیر ذات و بعضی باین
عبارت گفتند انکه هم عین ذات است زیرا که آنجا موجودی نیست بخلاف ذات
حق الفایده که از آنجا که محض و شرک بحث لازم آید و از آن وجه غیر ذات که
منهیات صفات علی القطع مختلف اند و کثرت صفات از اختلاف موجودات
و اعتبارات و نسبت و اضافات منجز و ذوق اولیا و انبیایان کو اسی
بدهد که الله سبحانه صفات علی الحقیقه هو بها موصوف مقام معرفت اسماء
صفات الهی در غایت غفلت جز اهل صفوت و غلت را بدان اطلاع نیست
در هر دلی نور عزت اسماء معارف او کنجد و هر کوشی طاقت سماع آن ندارد و صدق
سبحانه الوجود علی اتم الوجود و که سبحانه باعتبار نسبت الی کل موجود صدق
اسم و کل ماسی به نسبت خود باعتبار نسبت الی بعض الوجود است او الی جمیعها مثلاً

است و هم غیر عین

اسپم الحی و ملحق بانظر الی موت الیوم و بطلان و آپسم الواجب و القیم بانظر الی
 مغایرت بسیار الذوات فی عدم الحاجة الی علی موجود و ملحق انکه سبحانه هو الموجود
 الذی له ذات بحق لها حقيقة الوجود و ان کل ما سوا هو مخدم الامن الوجوه الذی
 یلی قیومیتة عنده و علی حقیقتة خدی و نور احمدی صلی الله علیه و سلم صورت
 عظمت و احدی احدیست و مبداء و معاد جلد خلایق انحضرت حقیقة الحقایق است
 و نهایت و مقام سیر بسیار انی انحضرت پیش نیست و در صلوات الله علیه
 و سلاله خلفا و نواب جناب خدی اند مسلی الله علیه و سلم عالم و عالمیان صورت
 اجزای تفصیل او آدم و آدمیان سوز برای تکمیل او دوست و انانی محقق غفلت علم
 الاولین و آخرین و شواهی محقق گشت نیا و آدم بین الماء و الطین خلایق از مضایق
 محنت که ای طریق محبت الهی و عداوت مراتب مودت و آکاسی بر ابطه هدایت
 او تو انشد سپید فاقه لونی یکیکم الله دانا و دانا ان از جنیض در کات شخص و حرمان
 و حجاب و خذلان باوج درجات تو حیدر ایمان و کمال و مقامات عظمی و نهایت
 او را تو انشد بند که قل بنده سپیدی ادعوا الی الله علی بصیرة انا من اتبعنی هدفت
 تیر مجربی اوست که فاجیت الحق اوف و قبله تقریر خلوق او که خلقت الخلق
 لا اوفنه حقیقة الحقایق سی الذات الاممية للامم و طبع الحقایق و نسی حضرت الحق
 حضرت الوجود فالحقیقة المحمدیة سی الذات مع التین الاولیة الله اسماء الحسنى
 هو الاسم الاعظم و اجمعوا ان القرآن کلام الله سبحانه علی الحقیقة و انه لیس مخلوق
 و لا محدث و انه مشهور بانسینیا کتوبت فی مصاحفنا محفوظ فی صدورنا فی حال فیها
 و فی الله سبحانه معلوم بقولنا انه کور بالبنینا معبودی مساجدنا غیر حال فیها بنینا

طریق کسکه و تالیف

تقدیر

على الحقيقة

نُقال

کامان ذاتی کیلئے رہنمائی

تشخ ابو منصور از تریه می آید و گفته اند و الحروف المعجمة فی المصاحف نیستی قرآن
 نیست کلام الله سبحانه قرآن و القرآن اذ الیرسل و اطلق لم یعلم به غیر کلام الله سبحانه
 قرآن و العترة ان اذ الیرسل هو او غیر مخلوق بعضی گفته اند که کلام خدای سبحان
 امر است و نهی و غیره و عدد و عینده می سبحان و تعالی همیشه امر و نهی و غیره و عدد
 و مراد و حامد و ذام بود اما بطور آن صفات نسبت با خلق از ایجاد خلق بهر معنی
 چون خلق را پادشاه و کمال بلوغ بر سپیدن امر و نهی و مدح و ذم و غیره از صفات
 دیگر که حق تعالی در ازل بدان موصوف بود بدیشان تعلق گرفت و فرمود که امر
 مرا فرما در بعضی خلق آفریده شوند مدح و موم بودند بر معصیت و مشاب و نمود باشند
 بهر جهت و ثابده هنوز مخلوق و موجود نبودیم که مخاطب با ما موری بودیم بهر جهت مطلق
 حق الله علیه و سلم از قرآن تشریل میکرد و جمهور این طایفه اجماع کرده اند که قرآن
 و صوت و جهانبست بلکه حرف و صوت و بیجا و لالات قرآنست و حرف و صوت
 از کسی ظاهر شود که آلات و ارد و جوارح چون لغوات و زبان و غیره آن و می سبحان
 تعالی را جاریه نیست و محتاج نیست بآلت پس کلام او نه حرف باشد و نه صوت
 بعضی از کبرای این طایفه گفته اند که هر کس که نتواند بی حرف و صوت سخن گفتن
 مخلوقست و هر کس که نتواند سخن او یعنی در عقب یعنی بود مفسط است و الله سبحانه
 متزه عن الاعتقال و الاخطار و طایفه از ایشان گفته اند که قرآن حروف و اموات
 و کلمات طایفه جهانبست که هیچ کلامی بی حرف و صوت نتوان دانست بلکه نموند
 که قرآن صفت حق است و ذات او و غیر مخلوقست و این قول عارض مجاب است
 از شدت مان و این سال از متاخران اصل درین پسند آلت که چون ثابت شد که حق

بعد

حرف

۵۹
پس بجا ده تعالی قدر نیست و هیچ وجه از وجوه با خلق مشابعت ندارد و همچنین
صفات او با صفات خلق مشابعت بیش کلام او پس بجا ده چون کلام مخلوق مرکب
بنود از حروف و صورت و چون نمی پس بجا ده تعالی از نفس خود را کلام ثابت کرده
لایم آید که همیشه بدان توصیف بوده است که اگر نیست بدان توصیف نبوده
باشد کلام او پس بجا ده چون کلام مخلوق محدث باشد و نیز لازم آید که در ازل بقدر آن
توصیف نبوده باشد چون سکوت یا آفتی غیر از آن و چون ثابت شد که ذات او
قلی تغییر و تحولات نیست پس لازم آید که شکایت نبوده باشد بعد از آن کلام
گفته در چون این معنی ثابت شود لازم آید که کلام احدی پس بجا ده قدرت و مخلوق
نباشد و ایمان و توفیق بدان واجب شود و چون ثابت می شود که قدر آن قدرت
و صورت و نمی پس بجا ده تعالی سکون است بیک کلام از لا و ابد و آن کلام امر است
بالمورات و نمی است از منتهیات و میان این امر و نمی تضاد نیست بلکه تضاد
میان آن مأمور و منتهیست آسک از بحث در آن واجب بود و سخن بعضی از کلام
که مراد از نور کمال ظهور وجود است و نور را چهار اعتبار است از آنکه نور آن بود که
که قدر که نفس خود و غیر خود باشد و از آنکه با و غیر با و حاصل شود اعتبار
تولی را که خود را و آنرا حکم گویند و اعتبار دوم را که غیر خود را بدانند و آنرا است گویند
اعتبار سوم را که بقره و او را توان دانست صد گویند و اعتبار چهارم را که بقره
غیر او را توان دانست حکم گویند و این چهار صفت نقطه واحدی آمد و مظاهر
چهار صفت نقطه واحدی که مفیض وجود است بخلایف نقطه ذاتی که مفیض نیست
با صالت و نسبت بر اقسام باطن از آنکه قیات بر وجود از نور نزدیکتر است و همچنین

وجود چهار اعتبار است اعتبار اول شعور او بوجود خود بدوام وجود خود و این
اعتبار را حیات گویند اعتبار دوم شعور او بکمال وجود خود و جلال وجود خود
و این اعتبار را سمع گویند اعتبار سیم شعور او بجمال وجود خود و بولال وجود خود و این
اعتبار را بصر گویند اعتبار چهارم شعور او بآنکه وجود او پستی حد و ثبات است
و این اعتبار را کلام گویند و این چهار نقطه احدی گویند وجود آن یکی که
یصدق الاشارة علی کل شیء پسندیده قوله تعالی قل هو الله احد و الله علیهم و جهنم
عبارتست از شعور او بوجود خود بدوام وجود خود و سمع او عبارت از شعور او
بکمال وجود خود و جلال وجود خود و بصر او عبارتست از شعور او بجمال وجود خود و ولال
وجود خود و کلام او عبارت از شعور او بآنکه وجود او پستی حد و ثبات است و علم او
عبارت از شعور او است بالشعورات کلاما و ارادت او عبارت از شعور او
بأنظار آنچه در علم اوست و بدر آمدن احایین آنجا که در علم اوست و قدرت
او عبارت از شعور اوست به شفیذ مآلات او و حکمت او عبارت از شعور
اوست با تمام القدر المقدر و اتقانه و نور عبارت از کمال ظهور وجود بود که در
تجلی نقطه و احدی است اصالة چنانکه حیات ثمره نقطه احدیت که اصالة
وجود و ثمره نقطه احدیت خلافة عن النقطه الذاتیه و الثابت النقطه
الذاتیه اصالة و حق سبحانه و تعالی از جمیع عبارات و استعارات و اسامی
وصفات و اطلاق شعورات منزه است لکن جهت تفهیم ممکنات که اینها
جز بدین طریق فهم و حدت ذات واجب الوجود که بصفت کمال متصف است
شواکه که مضطرب باشد و لفظ قرآن از روی لغت بخند و چه میگوید و یکی آنکه آیه

مصدر قرآن است قوله تكافؤا قرآنه فاتبع تسارعه یعنی قرائت به دوم آنکه
 حرف مجرر که در مصاحف است قرآن خوانند قال ابنی علیه السلام کلاماً
 بالقرآن الی ارض الله العبد و کلام الله قرآن خوانند پس هر قرآن که هست
 غیر کلام الله حدیث و مخلوقست یعنی قرآن که مصدر قرائت و آن قرآن که
 در مصحف مجسمه است هر دو مخلوقست و آن قرآن که کلام الله است غیر حدیث
 و غیر مخلوق است و قرآن از جرن اطلاق کنند از وی جز کلام الله منهوم نکرد و آن غیر
 مخلوقست اما توقف درین مسئله از دو حال بیرون نیست اگر قرآن از صفت
 حدیث و مخلوق وصف کنند پس قرآن پیش از مخلوق بود و توقف اوقته
 باشد و اگر معقد آنست که قرآن صفت حق است و ذات او پس توقف او
 در اقرار بدان که مت قرآن غیر مخلوقست معنی ندارد الا آنکه معقد بود که قرآن صفت
 حق و صفات او تعالی غیر مخلوقست و باضم او را الشاق بحث نیقاده باشد
 تا اثبات او بر وی واجب شود اقرار کنند که مت قرآن کلام الله است و از آنکه
 مخلوق نیست خاموش شود چه دلیل بلکه قرآن غیر مخلوقست نه در اخبار روایاتی
 هست و نه در قرآن آیتی و قضای بدین وجه پسندیده بود و او پس چانه و تعالی از
 و هدایت و سخن او کیست که تعدد و تجدد پذیرد و او پس چانه از ازل بی اول
 تا ابد از زبان سخن مستکم است بی انقطاع چنانکه حیات از ذات او هرگز منقطع
 نشود کلام او پس چانه هرگز از ذات او منقطع نشود و جملة امکونات را بکلمه
 کن ایجاد کرده است و این کلمه بازل و ابد محیط است و بیک ارادت مرید است
 مرید مرادات را از ازل تا ابد و غلی هذا سایر الصفات و همه مرادات بر وی

هر دو قرآن از یک جنس و درین قرآن
 چون شد و نشد و ابد و نابد
 هست قرآن و حقیقت یک کلام
 با عدد و در هر مرتبه نام
 مستندی
 صد هزاران قطره یکجان شود
 چون زحمان بلند و باران شود
 هر چه اسما یافت آمد در وجود
 و آن همه یک جسم است از یک وجود
 وقف

ارادت اویند نه کم و نه بیش و نه پس و نه پیش شطاطیت آدم را علیه السلام
 فرمود بهایش بخلان وقت در فلان مکان لاجرم در میان مک و طایف بخل هزار
 سال میود چنانکه خواست او پس چنانکه و اگر تقدیر را یک طریقه العین بود آمدی
 خلاف ارادت و خلاف کن فیکون بودی و دانستن استقامت فاموشی
 بر حق پس چنانکه و تعالی و دانستن آن که غرور علم است از لا و ابدی انقطاع
 یا آنکه سخن او پس چنانکه یکست بی تعدد و تحدید و تعدد و تنقیض و تعدد و تنافض
 این نوع معانی علی للیقعه موقوف بر مشاهدات بعبار است اما قبول کردن
 بایمانی فرزند است تا در آخر با نواع تصفیه و تزکیه بر سپیل متابعت صاحب
 شریعت صلی الله علیه و سلم روش و بهرین کرد و در قفس این دریای از
 در ثانی عرفان نهانست و الله الهادی لاهل الجاهلۃ الی سپیل الکاشفۃ
 و الشاهدۃ و لاهل الشوق الی مشارب الذوق و بالله التوفیق صفات خدا
 پس چنانکه در دل اهل معرفت غلیم تر از آنست که در خاطر ایشان گردد که کسی را
 در آن معرفت رسد و در پیش راهی حال قوه آن شوند بود که در کمال اپنا
 و اولیا معرفت کنند تجنبن در وجود هیچ افریده قوت آن نیست که در کمال
 اوصاف ازل معرفت کنند و فرشته و نه آدمی هر چه در فهم اسرافیل و روح
 اعظم و غلیل و حبیب تواند کچند آن قدر حوصله ایشان تواند بود و خدای
 پس چنانکه بر تر از آنست از سمعی که تو او را دانی و منزه است از بهری که تو او را
 مقدس از علی که تو او را دانی بهر او عالی ما قال الله تعالی الا الله نام او را زبان او
 باید جمال او را چشم او باید کلام او را سمع او را قدرت او را علم او در یابد

در اول

علم اور اس سے ذات او یا بد لا احی ثناء علیک انت کا شکیست علی
 نفسک مردان شرم دارند که نام او برند پیش جان ایشان زین بود
 منزله عالایق بجانب قدسک از مخفی یا رسم الراجمین نام او سپهانه
 من او برود شو اندر بدن و نخواستد بدن هر ثنائی که جنسی بر وی گویند دون حق
 جمل او بود هیچکس کمال و جلال او را در نیاید بزر او سپهانه و تاپر تو نور
 ذات او نباشد هیچ حقیقت از و بهره مند نشود او را سپهانه هم بنور او
 در اک تو ان کرد عارف از خط جان از بجلی او نیستی است و او را در او
 او جمال فی خسوف را در نام او راه فی کلمات را در تصرف انی زیان او
 ذکر او کار فی مقول را در حقیقت او روشش فی معارف اولین و آخرین را در
 لایتناهی کمال ذات و صفات او سپهانه جزیرت و بحر حاصل فی او یا غیره
 سپهانه از نصیب انی ظاهر و غیبه ناپیدا او موجود و غیبه معدوم و
 موجود کمال فاضل او جلوه مکتد او هر ذره جلال عزت او پوششند او
 هر پرده کبریا و جبروت او با هر ذره همراه و حقیقت هر ذره از راستی ذات
 او آگاه اگر انان است اکثیت او است و آمد امن او است و اگر لازم است
 کسب و عظمت او است و اگر است رافت و رحمت و ربوبیت او است
 و او سپهانه در پرده عزت خود از همه محجب از منازل مردان بعضی جنانست
 که در وی حلال سیرام می شود و حرام حلال چون قصد هم وصال کنی جائه امر است
 نباید جائه دوخته بر تو حرام شود نکاح که سسته نموده است و فرض کفایت
 بر تو حرام شود غلبه رفت و لا فسوق و لا جده ال فی ایخ خون رسول برای طیب

صفات او

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه وسلم

چنانچه منی الله عنه در وقت مغلوبی او در قبت احمدی عراقی شریعت را افزاوش
کرد بدین معذور گشت تا کرامت یافت رسول فرمود میرکت آن خوی بدن ترا
بر آتش حرام گرداند آن خون بدین غدر بروی طلال شد و شریعت را بطلان است
و آن همه بد رجاست مردان باز کرد و فتوی آن در کتاب بیح طلب باید کرد و آن
احکام آن همه حکم عاشق است علم میراثی علم سلوک مردانست و زنتها
علم لدنی اگر مرد از علم میراثی علم وراثت پیرو مادر و خوردن مال مردمان بکلیها
بودی و از رزق آسمانی مرد و رزق معده بودی ابو جهم را بایستی که از مصطفی صلی
علیه وسلم قدر پیش بودی لوح دل از آلائش اختیار پاک کن تا ترا بجناب
آوینی رقی راه دهند معنی کلمه لا اله الا الله آنست که خدای پسماند
ندانی و پیر پستی و نیستی کسی که بدست سلطان و وزیر و زید و عمر و منع و عطا
و نفع و ضرر شناسد این معنی از وی کی درست آید ولی را که تمام حجب دنیا
گرفته باشد از وی حضور مناجات کی آید قد علم کل الناس مشربهم چون منی
پسند که او را در هر ذره از ملک و ملکوت نعم لایتناهی است هر آینه در مشاهدا
او پسماند الله باید گفت و نظر بجوم آن نسبت نسبت بخلق و اشیاء
العالیین باید گفت و چون نسبت نسبت او دلیل بخشایش مردانی او آمد بعد از ذکر
ربوبیت او پسماند الرحمن الرحیم باید گفت و این معانی نسبت بمقام تست در
مقام وحدت میرفت که مقام بقایع الله است انا الخیر و شنوی و انا العبود فمکن
و انا الرب و انا المبتذل و انا الهادی لعبادی الی الحقیقت دانی و بعد از ذکر
ایصال اقیاض صفاتی ذکر احکام ذاتی جلوه کند مالک یوم الدین اذان عبارت بود

العلوي وكل في الكون والله اشارة الى القلب في تفاصيل الكون وقاؤه
 الى البعث في الوجه الباقي والنف الزقان اشارة الى الذات وتوحيده اشارة الى
 كنه الذات اعني كنه كان ابد ولم يكن معه شيء والا ان كان وقاؤه اشارة الى تفصيل
 الذات والصفات وقاؤه اشارة الى حق الاعظم وراؤه اشارة الى ظهور حق العلم
 تن كنه الكان والاكوان والالوان في وجهه سبحانه فان الوجه عبارة عن ظهور حورية
 عين الخلق وقاؤه اشارة الى الهوية وراؤه يشير الى الماهية ووجهه يشير الى الخلق وجميعهم
 يشير الى محل جمع الهوية الماهية قال الله سبحانه وتقدس على عيني عاليتين عبارت
 عن جمع النبوة والولاية وموسى عبارة عن عيني جمع ماهية الوجود لان يار موسى
 الى العين ونبيه يشير الى الماهية واليار في بطن الحسين ولو موسى يشير الى الجود في
 هذه الاشياء من قبيل العبادات ان تعلم ان المصطفى على عيني الله سبحانه
 انبساط عين ماهية الوجود على درجتي النبوة والولاية والعين المكتوبة في الولاية
 والعين التي لا تلام فينبس النبوة وهين الصفاة الى الله سبحانه بحرف اليا جمع النبوة
 والولاية والاساق عبارة عن نقطة الولاية لان الساق قامة يشير الى النقطة
 والله يشير الى الولاية وتبين يشير الى الانبساط والوجه عبارة عن تجسلي رب العالمين
 وراؤه يشير الى الماهية وراؤه يشير الى الماهية وجميعهم يشير الى الذات التي
 سبحانه وتعالى بوجهه تعالى ما ذكرناه بين ان القدم عبارة عن النقطة الالهية
 لان القدم عبارة عن امتداد الحيوة الحقيقية والاصابع مائة يشير الى الاعمال وقاؤه
 يشير الى الصفات والنف ملكن يشير الى الما لاطاق وعينه يشير الى الافعال وراؤه يشير الى
 برزخ هذا الخلق والكلام كات ولام العن وجميع فالكلمات اشارة الى الكسفة والام

يشير الى الماهية

موسى

انبساط

لان الرجل لا يشير الى العالمين
 وراؤه يشير الى رب العالمين
 وجميعهم يشير الى تجسلي رب العالمين

انصاف ا ح یشر الی الابد و الاخر بشر الی الیه و الیکم بشر الی المراد در بعضی
اول سورۃ یوسف علیہ السلام آوردند و قوله انکار انصاف است بود که یوسف
بایضوب کرم از هر جدی رسیدم او را این کرد ایندم کار من یاد و گستاخ این
بود فی لا یخاف لدی المرسلون تزد من عذاب من بود خوفت نه عذابی بودم
حکم بود و محنت نه لام لطفت من بود که یوسف کرم بد آن جاه که او را
نگرم که با تو به خواهم کرد تا بهر خیم بد و رسید چشم بر آن عاقبت داشت تا بلا تا به
بد و آسپان شد را رفت و محنت من بود که با بر او را یوسف کرم تا آنج
کردند از آثار یوسف از ایشان عفو کردم و الله اعلم الی علم از پس حال غالی
یا متعلق آن علم معلومات عالم پسغلی بود یا لطایف ملکوتی بود یا حقایق
ذات و صفات لاهوتی بود هر قسمی ازین علوم بمال خود منشی شود علوم متفرقات
علمی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر علمی معلوم خود مقید است و تنق
هر علمی از علوم لطایف ملکوتی در منازل علوی در مرتبه حقیقت معلوم آن منشی
کرد و الا علم بالله سبحانه که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج
نماند شد و صعود آن جز بجزرت کبرایی منشی نکرد و زیرا که جمیع علوم کلیات
و جزئیات معلوم ملکی و ملکوتی از شایسته مدونه و امکان غالی نیست و بر علم
مقدس از شوایب نقایص بجناب قدسی و اصل نکرد و چون هر علم بر مرتبه
علم خود مقید است پس علم ذات اسرار ذات متعالیه و صفات حضرت صمدت
که از شوایب حدثان منزله و از نقایص امکان مقدس است هر آینه آن عالم را که
مصدر است بصفت خود موصوف که ذاتند از ذل و کمالات تعلید با وج

عز و جلال تحقق بخانه قل مل بستوی الدین معلون والدین لای معلون و محقق
تصور از اچاه روح انسانی که سرست از اسرار ربانی و در خطه کلمت جمله
حکم و طبیعت است تحصیل این علوم است و مراد از آفرینش او تحصیل این مشق
چیز است از معانی متصل بذات و ازلی عبارت از بدایت لانهاست
و ازلی از مال عبارت از نهایت چیر و تست و لم یزل عبارت از حقیقت ذات
و ابدیت ما جز لم یزل توان یافت و از اسماء عظام است آیهی شریفه ایچا
من لم یزل و لایزال و او سبحانه کامل الذات و کامل الصفات التمامت متمش
از آلت پستی است و برش بچین عینی بعیر است نه بچین قویست نه
بقوت و آلت فاعل است نه بکرت و ید است نه بعکرت راضی است نه بید
منکبه است نه بکرون کشی و تطاول محبت است نه بشهوت عظیم است نه بچک
نه بکرف و صوت و کفن بکرف و صوت توصل کنند بخواندن و شنیدن کلام او
سبحانه و آنچه از وی فهم کنند کلام الله است و وی تا خلق است و در مصاف
فیه نیامده است همه معلومات در ازل در علم او بوده است و بچین همه اصوات
در ازل در سمع او بوده و بچین همه الوان در ازل در بصر او بوده و او سبحانه اگر خواهد
تمام علوم در دلی بی رقم حیر و ف و اصوات حاصل کند و هر چه در دلی حاصل بود
از علم آن کلام از است که منع آن علم از است که تنای را بدان راه نیست و همه
صفات او سبحانه قدر است که علم او سبحانه همه موجودات پیش از وجود موجودات
محیط بوده است و از جمله موجودات یکی اصوات است و یکی الوان و آن همه
در علم او سبحانه بوده است پس علم او در سمع و بصر او همه قدیم باشند و چون خلق

اصوات و الوله اید و آت ادراک کنند که آنرا سمع و بصر خوانند و آت در قبال
پسحانه و اینها شد و اصوات و الوان را در حسیلم او بود و لاجرم او را سمع و بصر
اثبات کردند و این بقدر حوصله خلقت چنانکه مستر آن بقدر حوصله خلق فرود
آمد و پسینی که در میان حسیل زمین را درین خوانند و روز را انوار و در قرآن ذکر
این سمیات هم برین افساسی کرده و آنجا که جمال از دست این افساسی را در وی راه
نیست چه ابله صفا و بی نیازیست حاجت را آنجا راه نمی و بکس از کاشی او
آگاه نمی و همچنین چون خلق فعل را حواله قدرت و ارادت کنند او نیز پسحانه در
حق گفت اند علی کل شیء قدیر و هر چیزی را که دیده و عوام بروی نیفتد آنرا در لغت اسمی
ازین جهت است که تمام اوصاف حق پسحانه و کما معلوم خلق نباشد لایل جمله
عالم ملکوت لایل بسیاری اند امور ملک که آن همه از دیده و عموم پوشیده است
اینکه هر یک بخوان از او بوده اند در میان خلق برای آن آمده اند تا خلق بمشایعت
ایشان راه سعادت روند و ایشان را از انواع حقایق و اسرار بکشایند و عجایب
ملک و ملکوت بایشان نودند ایشان خواستند که خلق را از ان اسرار و حقایق
بره مند گردانند و صانع اسامی ایشان را بجهت تفهیم حقایق بروی واقع شد که
دیگر آن از ادراک سمیات آن عاجز شدند چون برپایند آن حقایق مشغول
شدند و اهل عادت سخن ایشان را شناسیدند و چون آن حقایق کردند
و از راه سعادت باز ماندند و چون سکر از اجسم بران معانی نبیناد ایشان را کور
خوانند و چون نشنوند ایشان را که خوانند و چون زبان نبیند ایشان را که بدان
مطلق اند ایشان را کلب خوانند و چون هیچ نوع ایشان را ادراک آن حقایق نبود

ایشان را دروغ اندر آموخت غیر احیاء و چون در این عمل السافین بشریت
چو اینست مانند و ایشان را با دراک حقایق و کشف آن را می نشاند در حق
ایشان فرمود و لقد فرأنا لهم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقرون
بها ولهم اعین لا یمضون بها ولهم اذان لا یسمعون بها لو یکم کالانعام لکم
اصل و لو یکم هم الغافلون و چون از مجمع دنیا می بی هیچ چیز دیگر از معارف
ربانی راه نبردند در حق ایشان فرمود یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا ولهم عن الاخرة
غافلون لآ یسمعون بدینا و راسخه و از حق بدینا کفایت کرد و هر مقصود و مقصود
ایشان را دنیا آمد بطلب آن مشغول شدند یا غشایچه مقصود ایشان بود و پس
و اغلال شهوات که عین پلاسل و اغلال دوزخ است ایشان را محکم کردند که
راه و محال می گوید ایشان را میسر نشد در حق ایشان فرمود که کلا انهم عن الحق
یومضون و در دوستان خود را از آرایش دنیا نگاه داشت چنانکه
کسی دوست خود را از زهر نگاه دارد و حاجتهای ایشان در راههای ایشان
بوشش میزد تا بهر چه مراد ایشان بودند پیش میبرد و این را ایشان
بوده در آنحضرت بگذاشت برای آن بود که تا فصل منت خود را در باره ایشان
بنحمت باقی تمام کرد اندک لایسمعون در حق این جماعت فرمود للذین احسنوا
الحسنی و زیاده و وجهه یومضون نافرة الی ربها نافرة و انبیا که مخصوصان غایب
بودند و کمال معارف ایشان را حاصل بود و حق را صفاتی دیدند که
در او است و پیش از وجود موجود است و بداند است و همه مسموعات را
پیش از وجود مسموعات می شنید و همه الوان را پیش از وجود ملونات

میدید و در میان خلق چنین صفات را نام نبود چه در میان خلق هیچ علم
 نداشتند و پیش از وجود چیزی لا ایزم این صفت را علم گفتند و همچنین هیچ
 گفتند و بعد گفتند پس این صفات با علم و سمع و بصر پیش مناسبت دارد
 که ذات و قلم و حور و دید و این قوم همه بر معنی آمد هیچ نام نداشتند و با
 هیچ مکانی قلیل و کثیر نسبتی نداشتند از آن معانی چنین خبر دادند که بعضی
 هم عمیق تلمس و مقصود ازین اخبار آن بود که خلق غافل نمائند از طلب معانی
 غیبی که در درج عزت از دیده اغیار مسطور است بنابر آن کرم ازلی که مضاف کرد
 که بگوید پس و سپس و تم و چون خواهند که از معانی خبر دهند که در آن تعلیل
 کثیر ترکیبی نزد گویند حق و حق و چون ترکیب معانی زیادت کنند گویند
 تم لک المص و چون از اسماء عربی اسمی نبود زیاده از پنج حرف اصلی از هیچ معنی
 بخشش حرف خبر نگردند اسم این حروف را نهایت فی تجمین او صفات
 اول را نهایت و تمام قرآن فهمست علم ازلی آمد و علم ازلی تبوع وجود آمد
 و کل موجودات ملکی و ملکوتی با سعت علم ازلی بمثل یک حرف باشد
 نسبت با قدرت و ارادت کاتبی اگر چه این مثال پس خاص است اما قریب
 بهم است و مثال صفات ازلی جز صفات ازلی نیست قدیمه او را علم و
 علم او را قدرت او پند و ارادت او را علم و قدرت او شناسند و کلام
 او را سمع او شنود و سمع او را بصر او پند و بصر او را سمع او پند و صفات او
 سپهرانه همه تمام و کمالست و او را علم و قدرت او شنود و توان یافت و تا او بوده
 او صفات او بوده و صفات او را قیام جبروت بقیومیت ذات او است

از دهان او
 از دهان او
 از دهان او

و چون حقیقت سمع و بصر او را اثبات کنی آن گالی باشد او را نه نقصان اگر
 این عبارت انجا زد و همچنین حقیقت کلام او را پس از اثبات باید کرد اگر چه
 صورت کلام در حق او اثبات شود که در چه صورت کلام ضرورت مرکب از
 اصوات و حروف که از موجودی ثابت نیست جز در ضمن این حروف که کلام
 بدان سبب بمقاصد خود میرسد و در حق قدیم هر چه از اثباتی نباشد اثبات
 شود که در چه قدیم را هر چه باشد باید که چون او قدیم باشد که هیچ حال زوال و حد
 با وی راه نباشد چه نطق آتی بحروف مجامد تا از حریفی نبرد و از بحر فی رسیدن
 غایت نقصانست و کلام ظاهر جز چنین نبود زیرا که مقصود از کلام تحصیل مقاصد
 و مراداتی که او را پس از حاصلست که بدان صفت ایجاد مرادات خود کند که
 حروف کن در میان نبود و او چه مقصود از کن ایجاد مرادات است و این مراد
 خبر از سرعت بگویند اوست و آنجا این حروف بکنند و چون بیدایت این صفت
 زسی عجایب معجزات و کرامات و قدره آشکارا شود حقیقت کاف الکافی آشکارا
 شدن گیرد و بدایت این مقام حقیقت کیسعه آشکارا شود که پس از اعظم است
 و چون بنهایت آن مقام رسید کن پیدا شود و العلم و مایسترون افزوده
 و در راه است نه نون کن بود که پس از آنکه نظر ارادت کلیت کرد و آنچه خواهد
 خارج از آن پیدا کرد و چون ازین در گذرد و بحقیقت کار رسید عالم وحدت
 ظاهر کرد و تمتهای منقطع شود از بخت گفت اند که کائنات است غنی مانند زیر که
 ایش از حقیقت کار رسید اندکی میدانند و یکی میپند و هیچ چیز در میان
 فعل از دو هم بدو و کل بمن علیها فان و یقی و جب ربک ذی الجلال و الاکرام و الذی

پس حقیقت کلام او را ثابت باشد
 و در حق قدیم آن گالی باشد
 و محال نبوده است

حقیقت کلام است متعین و منکر نباشد یک کلام مستند در دولت بود این است
 چنانکه یک علم همه معنای است را در یک قدرت است نه مقدور است نه هر یکی ازین
 کار آن دیگری کند کلام او علم او است و علم او قدرت او و قدرت او لذت او
 و لذت او جباری او و جباری او حقیقت احدیت او و احدیت او ذات او
 انجا که احدیت آید خلق بنود چون خلق بود تو حید بود نه احدیت و چون ملکوت
 و غیب بود انجا بود و در چون جبروت بود تو حید نه اتحاد بود انجا و حد اکت
 بود و چون بنو است سی انجا و است ایستاد و غیر او را و چون نیست
 هر که علم قیام گفت احدیت او را ندید و هر که صفیات او را عادت گفت
 بود اینست او چنان بود و هر که نفی علم او کرد از جزئیات محذرت و هر که او
 خلق جلوت نهاد بلم یلد و لم یولد که معنی نفی جود است از ذات او پس چنانکه
 و هر که قدسی دیگر اثبات کرد اند احدی نه ارشد تاحق بر توطی هر نشود از قطع
 طریق خلقت بشریت این نشوی طلی است بهیضه فوق بعضی کسی را که حقیقت وجود
 خود پشایی نباشد او را نه پند و چون او را نه پند صفیات او کی چنان شود و
 بودت او عالم ملک پسند و تولادت دوم عالم ملکوت و بعالم جبروت و
 تولادت چهارم بحقیقت احدیت او چنانکه پسند عینیت شوند کم پسند
 من قلم من قرین از ایشان نه نام بودند نه نشانی بل کس منم من احد است
 لم رکا انجا هست معنی بودند پس انجا همه صفات انویتی بود بطون
 ظهور بود اول آن یک نقطه بود همه بقا بود فنا و آخرت کائنات صفات حق
 پس چنانکه از انجا است که از وی آثار صفات متعارفه ظاهر می شود و آن علم

از ادوات موجود یکشت بین نورانی و تاریکی القطار النافع المشیقی المسعد الکمال
 البطل النافع المرفع المرفع المرفع المرفع المرفع المرفع المرفع المرفع المرفع المرفع
 سعادت آدمی است دیگر شقاوت او و چون بحث موجود است از ادوات
 انسانی در وجودی آمد و ادوات انسانی هم می تواند پیدا شود استعدادهای دیگر و ادوات
 اشقا و دیگر تا جوی این دو قسمی که از جوی در وجودی آمد مختلف بود و دو نام مختلف
 برافتاد و دو المسعد المشقی همان نقطه که استعدادهای مختلف است همان نقطه است که
 اشتقاق میکند زیرا که کل موجود است و علم از الی یک نقطه است که موجود شده اند پس
 همان یک ادوات است که تسویه روی دشمنان کند و بعضیها همان دشمنان روی دوستان
 کند و این یک معنی را دو نام مختلف از دو اثر مختلف خواست و اسم دو پستی بر قوی
 و یک پسم دشمنی بر قوی افتاد جنبه آنچه با قوم اول افتاد و پستی که با دشمنان کند
 و آنچه با قوم دوم ظاهر شد پستی که با دوستان کند پس ادوات او با افتاد
 با دوستان رضا و محبت آمد و با دشمنان غضب و مقت و هر کس که چنان پیدا شد
 که کسی معصیتی کرد صفت غضب در خدای پیدا شد یا طاعتی کرد صفت خشود
 پیدا شد از معرفت خدای پستی و در است اگر خواهی که بدانی که از خوشنود است
 یا ناخشنود در اعمال خود نظر کن یا نسبت طاعت یا عیب معاصی یا آنحضرت اگر چه
 طاعتت از خوشنود و اگر چه معصیتت از ناخشنود و اگر آنحضرت حکم
 غالب را باشد و لیکن غلبت طاعت و نهایت غضب آنجا بود که هر طاعات بود
 یا عیب معاصی و تا از خوشنود شد و طاعت جزو بجای نماند و تا از اندانی و دشمنی از خوشنود
 انجا بخشی از عیب و العالی عالم کسی که بتوحید صرف رسید بود و دانست که

بعد در حقیقت و مرتبه بعد ترتیب و حال بعد حال و قلب بعد قلب و لا شک
 ان نور المتکلم تجلی و ایمانی مرآت کلمه و فکر لایمکی الا بنوره قال بعضهم
 معنی قوله یحکم انا اعطینک الکثرة ای مسمیه اکثره بالوحده و علم التوحید
 التفصیل و شهود الوجوده فی عین اکثره تجلی الواحد بهما التبعیض و التبعیض
 فی الیهیه من شریب بمنه لم یزل ایضا فصل الیهیه ای اذا شامدت الواحد فی عین
 اکثره فصل فی استقامت الصلوة و التضرع و الدعاء و صیور القلب و التضرع
 الخفیض و طهارة الیوم و التضرع فی صیور العبادات فایضا الفصل فی الکلیه
 الیومیه و حقوق الحج و التضرع و التضرع فی صیور العبادات فایضا فصل فی
 التضرع و تغلبک تعام العین و کون من العین و یقال العین و یقال فایضا فصل فی
 فی و صولک و عاک و اتصال استکال الذین هم ذریکک بک ایضا فصل فی
 مبنیک الادی علی خلاف ذلک المنقطع عن الحق هو الا یختر لا الذلت بطبیعی که ادر
 قل هو الیومیه و عین گفت اند که آنچه هم باید ان چه است که بیرون عقل و دست
 که ذات باری تک و تقدس از کثرت منزه است و هر ان ذات که چنین باشد
 تعریف او جز لوازم شوائی که و لکن لوازم آن ذات معلول آن ذات باشد و علت
 در وجود و مرتبه مقدم باشد معلول پس لا محاله ذات بر لوازم مقدم باشد چون
 در حقیقت مقدم در لفظ نیز باید که مقدم باشد و عبارت از ان حقیقت جز بلفظ
 شوائی که ذات باری تعالی را از لوازم پسلی هیچ قریب تر نیست از استیلا
 او از سبب و از لوازم شوائی هیچ قریب تر نیست از فعالیت و تقدیم و اکسب
 که بدین هر دو صفت موصوف باشد و چون تعریف حقیقت نام مرکب بلانم چن

حقیقت

درب باید کرد تا بسم اول هر کف در حقیقت آن لفظ الله گفت تا این هر دو
لازم که مفهوم اسم الله است موقوف آن هویت نامرکب باشد به آنکه استیفا
از سبب موجب نفی کثرة است زیرا که اگر مرکب بود محتاج بر خود بود و نامانی
است در حقیقت موجب استیفا نیست زیرا که اگر بود و بود در حقیقت مفرد بود
اما در وجود محتاج بود به ذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت باید کرد آنجا که ذکر
الکیت آنجا که ذکر وحدانیت و هر که این قدر معلوم کند بداند که در تحت هر کلمه
از قرآن امری نهایی نیست نه در کتب سماوی بر انبیاء و پس برای تحلیل شکلات
اسرار صفات مجبوس است و برای تشریح لطایف احوال ذات معشوقست تا عشق
در ارواح عاشقان و شوق در اشتیاق مشتاقان در نماید آید و فی رملیه و بطنه
پسینین بطن گفت اندر او از نظر آن معنی است که در تحت الفاظ او است
که عالم بر لغات عرب چون آرا بشنود و ذهن آن بان پیش گیر و معنی آن لفظ را
باید و درین ادراک علم و خاصیت علم مشترک اند و مراد از بطن آن مفهوم است
که لازم مفهوم اولست و عام را در آن نصیب نیست و مراد از حد آن معنی مفهوم
که نهایت ادراک صاحب علم و فهم و عقل پسیم است و آن نصیب کا ملا نیست از
خواص که ایش از افاض الخاص خواهند و مراد از مطلع معنی اسرار الیه است که
بنوت کشف و شود و بان توان رسید و آن نصیب اخضر الزاوی است که اکابر
اولیا اند و بمنزله احادیث قدسی و الفاظ مصطفوی را و شریعت و احکام نبوی را
ظاهر و باطنی و عدی و مطلق است و هر کس از علماء است که در شریعت را بهیچ
و استعداد مظفری او بیافزودت بیشتر خط او از ادراک آن معنی و لطایف او فراتر

سبب

آداب القرائه

و مناسب است او با حضرت از در افلاک هر دو باطن بیشتر و قریب و مترسقت او
بجهت بیشتر و مقام و مرتبه در کشف و شهود و برتر و او شیخی و ارشاد
از غیر او بهتر و نیز گفته اند که هر آیتی را هر دو یک معنی است قال فیه السلام
باید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست پس بلکه کار کردن است
خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسی که
فرمان نبرد و میخواند چون بنده بود که نامه خداوند بوی رسیده و وزیر کار نامه
باشد بنشیند و باطن نامه میخواند و حروف وی درست میکند و از فرمان
رج بجای نیاید و بی شک مسقی عقیبت کرد و در رسول گفت صلی الله علیه
و سلم فاضله من عبادت قرآن خواندن است و گفت روز قیامت هیچ شیخی
بخود خدای سبحان نزد کوی تر نیست از قرآن نه پیغام برده و نه فرشته و نه غیر ایشان
و قرآن خواندن را آداب است ظاهر و باطن از آداب ظاهر اول آنکه بجهت خواندن
و پیش طهارت کند و روی بقبله بنشیند متواضع و از جانک در نماز ایستاده
حکرم الله و چه بگوید هر که قرآن در نماز خواند ویرا بر حرفی صد حسنه بپسند
و اگر نشسته خواند و نماز بخواهد بنویسند و اگر بر طهارت خواند و در نماز بنشیند
و بنویسند و اگر نه بر طهارت بود و بنویسند و بنویسند و آنچه بنشیند خواند و در نماز
فاضله بود که دل فارغ تر بود آداب دوم آنکه آهسته خواند و تند بر میکند در سجده
و در آن نباشد که تاز و جستم کند آداب سوم که پست است و اگر کسی را چشم
نکند باید که دلش بگریزد آداب چهارم باید که حق بر آیتی بگذارد که رسول صلی
علیه و سلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت کردی و چون بآیه عذاب

است

بر خوانسته

رحمت رسیدی سوال کردی و در آیه شریفه پس سجده کردی و در ابتدا اعوذ بکشی و
 چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمني بالغفران واجعل لی ایمانا و یقینا و هدی و
 حمت اللهم ذکر فی سنه مائیت و علمی سنه مائیت و ارزقنی تلاوته آن
 هیل و النهار واجعل حجتی لی یارب العالمین و چون بآیه سجده رسد سجده
 کند سهول یکپیر کند آنگاه سجده کند و شش خط، غار از طهارت و ستر عورت در
 نگاه دارد و یکپیر و سجده کفایت بود بی تشهد آداب بنم آنکه اگر از پیاوردی چیزی
 باشد و یا کسی را در نماز حال پراشیدن میشود آهسته خواند و اگر اینین ایمن بود
 او بهتر آنکه بلند خواند که صحت وی حج تو بود و نشاطش بفراید و خواب نبرد
 و حق تعالی دیگر پند از شوند و گفتند اند از صحف خواندن فاضله بود که چشم را
 نیز کار فرموده باشد آداب ششم آنکه جهد کند تا با آواز خوش خواند هر چند آواز
 خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و پسته آنست که محرابی خواند یا اما ایمن
 در کلمات افکندن و حروف جدا که عادت قرالان باشد مکرده باشد و آواز
 باطن در تلاوة نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی
 قدیم است و صفت و بیست و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود و حروف
 بجهانگشانش بر زبان گفتن آسانست و هر کس طاقت آن دارد و اما طاعت
 پیش آن ندارد بجهنم حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود و منت
 آسمان و صفت زمین طاقت تجلی آن نیارد و لکن جمال و عظمت او را است
 حروف پوشیده اند تا زیبا نهاد و لها طاقت آن بیارود و جز در کسوت حرف
 نماند و پس ایندن صورت نه بند و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و

ظاهر معنی و پیش نباشد تا گروهی بنده شدند که قرآن حروف و اصوات است و این
 غایت ضعف و سلیم و نیست و ندانند که و رای آن معنی شریفه است که کسی نداند
 بکنت آن نرسد و چنانکه هر کس بکندی بر آید چیست که با وی غایت معنی چون حروف است
 و شرف روح بیبید روح معانیست و آیت **م** آنکه غفلت حق سبحانه و تعالی به
 و بداند که این سخن درست و دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که
 میگوید و در هر خطی نشیند که وی میگوید **لا یحسب** **الا المظنون** چنانکه مصحف را
 بنساید الا دست پاک تجنبت حقیقت سخن خدای را پس بجا نهد نیاید الا دل پاک
 از نجاست اخلاق و بیمه و آراسته بنور تعظیم و توقیر کسی عظمت قرآن را نداند تا
 غفلت حق سبحانه و تعالی را نشناسد و این غفلت در دل نیاید تا از صفات و افعال
 وی باز نماندیشد چون عرش و کرسی و مفت آسمان و مفت زمین و هر چه در میان
 ایشانست از ملک و جن و انس و پیام و مشرکات و عبادات و نباتات و اصناف
 خلایق در دل حاضر کند و بداند که این است آن کلام آن خداست که این جمله در قبضه
 قدرت اوست که اگر همه را بملک کند پاک ندارد و در کمال وی هیچ نقص نبود و او غنی
 و دارنده و روزی دهنده همه و نیست آنچه باشد که شمه از عظمت او سبحانه
 در دل وی حاضر شود چه آثار جلال و عظمت او در مخلوقات او پیدا است و آیت **م**
 آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث نفیس بجانب پر کننده
 بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده انگارد و دیگر باره بر سر شود که این
 بود که کسی بتماشای بوستانی و انحاء غافل شود از عجایب بوستان و از درگاه
 بیرون آید قرآن بوستان نماندست و در وی عجایب گفته است که کسی در آن غافل

میخواند

و تماشا که هر

هیچ چیز دیگر نبرد از پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد
 و یکی باینکه عظمت وی در دل حاضر بود تلمذ کننده اندیشه نشود و ادب چهارم
 کند در معنی هر کلمه اندیشه کند تا معنی آن فهم کند و اگر بیک راه فهم نکند عادت
 میکند و اگر از آن معنی لغتی یا بد عادت میکند که آن او کمتر از بسیار خواننده بود
 ابو ذر گفت رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و سلم یک شب تا بوزر نماز
 این آیت عادت میکرد **قوله لا اله الا الله** تا غفیرم فافهم و پس **الله الرحمن الرحیم** را پست
 بد عادت کرد و اگر آیتی بخواند معنی دیگری می اندیشد حق آن آیت نگذاشته
 باشد حاکم بن حنیس از او پرسید پس کلام میکرد گفتند از حدیث و نیا باشد گفت که
 کار در چندی زن کشند بر من آب شکر که از آنکه در نماز حدیث دنیا کنم و لیکن دل
 من مشغول بآنست که در قیامت پیش حق تعالی چون ایستم و چون باز گردم این
 جمله را در ذهن من طعنه اندوزد پس میداد است حکم باینکه هر کلمه در نماز میخواند باید
 که جز از معنی او در آن هیچ چیز تأمل نکند و چون اندیشه دیگر بکردار کرد از دین بود
 و سوای پس بود بلکه باینکه در هر آیتی جز از معانی وی ندانید و چون آیات صفات
 حق تعالی خواند از این صفات تامل کند تا معنی خود پس و چون در چهار و شکم
 و اشغال آن چیست و چون آیات افعال حق تعالی خواند از صفات و افعال او
 آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا جان شود که در حق
 کند حق را پند بکند بوی پسند و از وی پند و چون آیت خلق اینان بر خواند در
 عجایب نطق اندیشه کند که قطره آب یک صفت چگونه از وی چیزهای مختلف
 پیدا آید چون گوشت و پوست و عصب و استخوان و غیر آن آنگاه از وی اعضا

چه در هر آیتی مقصود وی و پند است
 و در هر آیتی اشارت است
 و در هر کلمه پند و حکمتی و در
 هر حرفی فضلی و محبت

چون سودست و چشم و زبان و غیر این که چون آتش بریده شود و آنگاه عجایب
جواهر معانی چون سمع و بصر و حیوة و اندیشه های کوناگون و تفکر و ظهور معانی از
هر نوع و افواج تدبیر با حقایق لطایف چگونه آفریده شود و چون بیدار آید و معانی همه
شرح کردن دشوار بود و مقصود اینک تبیین است چنانچه تفکر در قرآن و معانی
قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکس را که اول تغییر ظاهر خوانده باشد و عینیت
نشناخته بود و دیگر کسی که بر کلاه بزرگ از کجایر مهر باشد یا بدعتی و اعتقادات کرده
بود که دل وی تاریک شده باشد بظلمت بر حق و محضیت و پسیم کسی که کلام
اعتقادی خوانده باشد و ظاهر آن استاده و هر چه در ظاهر است آنرا قبول می کند
از این نفرت گیرد و ممکن نکرده که این کس هرگز از دران ظاهر نشود و از پسیم
آنکه دل وی به شبه های مختلف میگرد و جنبه ای است که معانی آیات میگرد و در همین بیایات
خوف برسد و دل وی به پس و زاری گردد و چون بایست حجت بر عینیت یک
و یک بتشار در دل وی پیدا آید و چون صفات حق نکاشتنود عین تواضع و در شکلی
کرده و چون محالات کفار بشنود که در حق خدای گشتند اند چون زین و فرزند و
شریک و آواز نم کند و یا ششتم و محبت خواند و چنین هر آینه را معنی هست و آن
معنی را معنی است باید که بدان صفت کرد و تا حق آن کیت گذارده بود و
از ششم آنکه قرآن از اجالی شنود که کویا از حق تعالی می شنود و تقدیر کند که از
و می شنود در حال مقصود از همه عباد است یا در دخی پس جانه و تعالی است و عباد
مستلک که یکی نماز است مقصود از وی ذکر حق تعالی است و ممکن ذکر حق در دل و قرآن
خواندن فاضلترین عباد است سبب آنکه سخن خدای است و دیگر است مراد از

هوشش در دم نظر در قدم خلقت در انجمن سپهر و وطن هوشش در دم یعنی شگفتی
از نفسی منجسی بی باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند
از حق تعالی خافل نباشد نظیر در قدم یعنی ساکت در رفتن و آمدن نظر او در
بشت بای او باشد و بجایی که نمی باید نه پند و خلوت در انجمن یعنی خلوت آملی
باید که در میان خلق باشد ظاهرش در میان خلق و باطن با حق سبحانه
و تعالی باشد تا خلقی از احوال او واقف نشوند و احوال او این است بنزد
سفر در وطن یعنی سفر اونی باید که در طبیعت بشری باشد و صفات
بشری بطبقات یکی و از صفات مذمومه بصفت است و صفات مذمومه
جز آنکه شخصی نیست هر جا که اشغال است باید چنانست از صفات
نفرماید از صفات خبیثه و مبنای هوشی ایشان که ارکان ذکر است برین
که تکرار که میگویند یاد کرد و باز گشت و گشت داشت و یاد داشت یاد کرد
عبادت از اینست که تکرار کند ذکر را که از در پیش با و کسب نماید باشد و باز
گشت عبادت از آنکه گویند هر وقت که ذکر می خواند مقصود من از ذکر تکرار
و رضای قست زیرا که این کلمه باز گشت نفی گشتن است هر خاطری را که باید
از نیک و بد تا ذکر او را نص باند و سر او از اسوای حق خارج کرد و چون داشت
عبادت از آنکه در پیش دل خود را آنکه دارد از خلوص غیباری باید که یکسر
تلاطم و دوپساعت و زیاده آن مقدار که میسر شود خاطر خود را آنکه دارد و از
غیری در خاطر او نگذرد و یاد داشت عبادت از آنکه در پیش دل خود را با تمام
خاطر دارد و خود را از پاپس صفت و صورت و عربی و فارسی و هر چه از جمیع جهات یعنی

این معنی را مشاهده گویند و ذکر خفی بحقیقت این بود و طریق یاره کردنت
که نفس خود را در درون کشد و زبان یکام چسباند و بدل بگوید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله پس کرت یا زیاده تخمین زیادت میکند تا آنقدر که
میتواند تعظیم و قوت تمام در بند چسب نفس صبر کند تا خلوت آن ذکر
بدل رسد و ذکر را با بازگشت گوید و بازگشت هم بدل کند چه ذکر کثیر است
که دل گوید هرگز که بدل ذکر گفتن دیگر است و از دل ذکر گفتن دیگر در ابتدا
که تری تلقی می شود اگر میگوید از دل ذکر میگوید باز چون در گفتن ذکر حضور
حاصل می شود هم بدل ذکر گفتن میشود چنانکه در خواب و بیداری
یکسان است و در ذکر میگوید و چون مرتبه یاد کرد بکمال رسد آنگاه نگاه
داشت پیدا شود چنانکه در یکدم ده بار بگوید که خاطر او بغیر پرورن زود نگاه
داشت عبارت ازین حضور است و چون سعی از میان برخواست آنگاه دل
ذکر میگوید یا داشت عبارت از آن ذکر است و دل را باید که از محل او که قلب
صنوبر است دور نداری که مقصود مجرد از جهات هم آنجا است و دید قرب او
پس چنان بصیرت را از جهت صغنی که مراوراست زود میسر نمیشود ولیکن تدریج
لین معنی بر توی اندازد تا جان شود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی
ناید هر چند خواهد که از خود تعبیر کند معنی خود را با یاد آورد شود مانند کسی که در بحر
زورفته باشد تا که در چشم بغیر بحر تا فتنه تخمین باید که نظر خود را از دل خود بر
آورد و حق پس چنانکه گویا در وی می بیند تا بتدریج جان شود که صور کائنات
در نظر او چون شیخ صغیف که از دور مری می شود نتواند که باطن این شخص را

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مشغول گردانند مانند کسی که چشم بر چیزی گماشته و بی پند و چاره چاک و چهره دیگر را غیر
از حق سبحانه و تعالی مطلع تر باشد آن چه موجود و آنکه وی باشد که وی مطلع است
والله اشبات میبود بحقیقت سبحانه و مقصود از ذکر آنست که ذکر حقیقت کلام
توحید بر پد بسیار کثرت شرط نیست و حقیقت کلام آنست که در وقت گفتن
ماسوی الله بکلی دفع شود چه ذکر دل شود مذکور بود و الاصل فی جمیع الاولیه
والا ذکر الاضغاف بالاجماع و خلاف این اصل را اینتی صحیح باید بالاجماع و
خلاف این اصل باینست صحیح بدعتست بالاجماع و بدعت پسند است قداد
لذ بدعت درین پسند آنست که آغوش خلاف الماصل بالذریع الصیح افضل بود
وقت باشد که واجب بود کتفیف کتب فی العلوم الدینیة و طریقه اهل الله
بر انواع است بعضی بر خست عمل کرده اند و ایشانرا مقصود از عمل بر خست
نفع خلق بودند و خود و بعضی بر خست عمل کرده اند و مقصود ایشان نفع خلق
بوده نه وجود خود اما نفع در عمل بر خست بیشتر است و ظهور در آن عامر و از حفظ
دور تر بنای این کار درین راه بر نفسی بی باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه
و اتم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد
که ضایع گردد و از آن احتراز کند که گفته اند من ضیع وقت فوته مقتدر
او را که آن سعی کند که الوقت ان لا تلاحظ الی ما یجسم کس فی الازل و الی الهم
الیه فی الابد و ان تحفظ مراد الحق سبحانه و ملک بین النفسین نفس عیانت
و اولم حال مشاهدت و تواتر و تعاقب اعداد آن اند حیات قلوب اهل محبت
بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب انقاس پس که بقا حیات طالب باد

شرط است چنانکه اگر ساعتی بعد انقباض جوده و اثر ترویج آن از
 صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق گردد و اگر قطره
 برده شودی از حقیقت دل محب مشتاق منقطع گردد و از شدت تعطش در
 شوق بنور و نفیس عالمیست دایم مجرد از فطره و توقفت به گفت اند
 الوقت للمبتدی و النفیس للمشی و الحال للمتوسط و قالوا افضل الاعمال عند
 الانقباض مع الله سبحانه و قیل و فطره المريد شمس ايسر منه قرة و الفرق
 بينها ان القرة رجوع عن الامادة و خروج منها و الوقف يكون عن السير
 باستجلاء حالات الكسل فكل مريد وقف في ابتدا او اعادة للجي من شئ قال
 في الاصل لم ذكر اجماع و وجه است اول گفته بر بانی باشد و دل غافل و اثر
 ضعیف بود و لیکن هم از اثری خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد
 فصل بود بر زبانی که چه پیورده مشغول گردند یا معطل بگذراشند و هم گفته
 دل بود و لیکن ممکن نبود و قرار گرفت باشد و چنان بود که دل را بتکلف بران
 باید داشت تا اگر چه کند و تکلف نبود دل با طبع خویش شود از غفلت
 و حدیث نفیس بسیار در آن بود که ذکر در دل قرار گرفت بود و ممکن و پس
 شده چنانکه بتکلف او را بکاری دیگر باید برد و این پس عظیم بود و جهاد و وجه
 آن بود که هستی بر دل نهاده و آن حق تعالی نه ذکر فرق بود میان آنکه ممکن
 دل را دوست دارد و میان آنکه ممکن دل را در دوست دارد بلکه گال در آن
 که ذکر و آگاهی از ذکر دل بشود و نه کور مانند دل و پس که ذکر تازی یا باری بود
 عقین هر دو از حدیث نفیس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل

القول في الذكر

آنست که دل از حدیث فارسی و تازی و هر چه است غالی شود و محسوس حق
 گردد که هیچ چیز دیگر را در وی کج نماند و این پنج صفت محبت مغرط بود که آنرا عشق گویند
 و عاشق کرم را محلی معشوق وی دارد و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی
 فراموشش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را در هر چه و در هر حق تعالی
 فراموشش کند با دل راه تصوف رسد و این حالت را صوفیای فن گویند و پیشانی
 گویند و یقینی هر چه است اندک و گوی نیست کشت و او نیز هم نیست کشت که خود را نیز
 فراموشش کرد و چون از وی هیچ چیز محقق تعالی است حق تعالی باشد
 و پس و این کس هیچ چیز پسند بر حق و گوید محبت اوست و خردی خود نیست و
 یا خود گوید او منم اینجا یکجا و جدایی میان او و میان حق بر خیزد و یکا کنی حاصل آید
 و نهایت سیر الی الله باشد و بر حق تعالی و حق تعالی مشی کرد و کس پاک باوید
 و خود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند اکنون با دل راه تصوف و اول عالم
 و خود نیست و مبدء درجات ولایت خاصه رسیده باشد حق تعالی خبر جدایی
 از میان بر خیزد که ویرا از جدایی و دوری آگاهی نباشد که خبر جدایی یکس و اند
 که وی خبر بداند خود را و حق را و این کس درین حال از خود پیغمبر است و جز یکی نیست
 شناسد جدایی را چون داند رهون بدین در حسیه پس صورت ملکوت
 بروی کشف شدن گیرد و ارواح طایفه و انجیب بصورت های نیکو بروی ظاهر شوند
 و آنجب خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که
 اذن عبارت توان کرد و باشد که روح او را اتفاق مزاج افتد و در آن مزاج
 او را اتفاق و قبالت حق میسر شود و تجلی ذاتی دست دهد و در آن تجلی آن

نماند

فنا را و یگانگی را و دیدن منتهای خود را و راه هستی و وجود حق را بعد از آنکه در شمس
نور ذات او فانی شده بود و حقیقت در ملاحظه کند و چون از آن حال با خود آید
و آگاهی کار را او را به یاد آید اثر آن حال در وی بماند و شوق این حالت در وی
بماند و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه حسی در آنند در دل وی ناخوش شود
و در میان مردمان باشد به تن و بدل غایب باشد و عجب میدارد از خلق که
بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت و ایشان میگرد که میداند که از بهر دست
خود منتهی مردمان بروی میخندند که چسب این بکار دنیا مشغول نیست و گاهی
بند که مکر و راجعونی و سودایی بید آمده و اگر کسی در حبه فنا و پستی رسد
و این احوال و کمالات و برپای دنیا بدگن و ذکر بروی پستی کرد و در دل
ممکن کرد و آن نیز کمبای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد این سر و محبت
به پستی شد که حق را پس همان از محبت دنیا و آنچه در دست و دست و اصل
سعادت اینست که چون مرجع و طمعه با حق خواهد بود و هر کس کمال لذت مشاهده
بر تقدیر محبت بود و آنکه پس را که محبوب دنیا باشد و چون در دوی و خرق دنیا
در خدمت وی بود و دنیا پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیانه
باشد پدید آید نباید که نظیر کرده که سعادت و آن موقوف نیست که دل برین
بنزد و اگر آنکه پس به کشت کمال سعادت را همیشه در این جهان پدید آید
پس از هر کس در این جهان پدید آید و باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را و با
حق تعالی وارد و هیچ غفلت نباشد که ذکر بروی همواره آنست که بر زبان باید
بود بلکه آنست که همیشه ملازم در مراقبت دل باشد و دل را بعد از آنکه صفائی کرده اند

باشد از حد اوت خلق و از ذکر ماضی و مستقبل و از مشغله محسوسات و از غلبه
 اخلاق بد و از شهوات دنیا و طلب آن با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد و ذکر
 دوام کلید عجایب ملکوت و قرب حضرت ائمه است و ذکر بر دوام محبت ائمه
 که بر زبان باید بود بلکه ائمه که همیشه ملازم و مراقب دل باشد و دل را بعد از آن
 که صافی گردانیده باشد از حد اوت خلق و از ذکر ماضی و مستقبل و از مشغله محسوسات
 و از غلبه اخلاق بد و از شهوات دنیا و طلب آن با حق تعالی دارد و هیچ غافل
 نباشد و حب حقیقت ذکر و غفلت که گه گشتن دل هم حدیث نفیس بود
 غلاف و پوست حقیقت ذکر باشد دوام مراقبه دولت بزرگ است و
 علامت محبت مراقب مواظبت احکام الهی است و هر آینه نیک و شوار بود و دل
 خود را پاک صفت و بر یک حال داشتن و مراقبه طریقت موصول بحقایق و دوام
 دولت مراقبه بی قطع عسلیق و عولیق و صبر بر مخالفت نفیس و ابرار از
 صحبت اغیار میسر نکند و سلامت ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی چه ناید
 و خدای را پس جاذب یا دکنده بوقت معصیت و دوست بد از بوقت نمان تا پاک
 آرد اگر ذکر و بر این ندارد نشان آن باشد که حدیث نفیس بوده است و
 حقیقی نه آشته است و لایکن لا اقبته و حصول محبت الایمداوتة الذکر القوی
 الحق بشرط النقی و الماثبات و لایکن للذاوتة سیط الذکر الابتجریة الظاهر عن الیونا
 و لایکن تحسیر الظاهر عن الدنیا الالبکثرة ذکر الموت و اعلم ان البوة هو الذی
 یلازم للجمد من الذکوکان مکان و کل ذکر نجبة لایکن لذكر آخره و اعرض الیه
 علی نفیس الادکار الالیه فلا تقبل منها الا ما یعطیه استعداده فاول نفع لرفی الذکر

الابتجیر

قبوله ثم لا يزال يواليه عليه مع الانفاس من فلاح من نفس في النقطه
 ولا نوم به كاستهتار فيه و بعض ما يقبضه لا اله الا الله يست و تلتون و بها يعلى
 كل و به ما لا يعطيه الوجه الآخر فكل من القوم حيث كان و لا تكن و نعم فشتي فهم
 عباد الله صدقوا من العلم في كل مرقى بها مسلكا مسلان ان باشد که از شغل
 در جهان رسته باشد از هر چه آفریده است و شش پاک باشد و از پنداره
 که تا کنون پیرون آمده باشد و از ظلمت بنداشت بنور لقا پیرون آمده باشد و دیده
 در صفت آسمان و زمین و درین جهان و در آن جهان جز از خدای حسنه و جل مع چه
 و پیش دل او در نیاید و در هر وقت که باشد خدای را پس جان فراموشش کند
 و تا خود را فراموشش کنی او را یاد شوانی داشت و جهان باید که از خود یاد است
 نیاید و یاد است نباید کرد کسی را یاد کنی که فراموشش کرده باشی و تو خود او را یاد
 شوانی کرد تا او را یاد نکنند یا کردن او ترا محو کردند از تویی تو کسی کی است که
 در این صفت باشد انکس غیر غیبت از دستجات باید خواست و ذکر را
 چهار چیزی باید تا معتبر بود اول اجتناف دوم تعظیم سیم طاعت چهارم خرد
 دیگر که ذکر بی اخلاص ذکر منافقانه است و ذکر بی تعظیم ذکر مبتدعانه است و ذکر
 بی طاعت ذکر فاسقانه است و ذکر بی حرمت ذکر مرابیان است و ذکر بی اخلاص
 و تعظیم و طاعت و حرمت ذکر مجانب است و معنی کلمه توحید آن معنی بود که در
 حرف نبوده عربی و فارسی نبوده و دل چون بدین معنی قرار گیرد چنانکه بکلفت
 او را بکاری دیگر توان برده این نیز سری عظیم است که چون دلی را از غبار و سو آپس
 و بنیادی خالی کرد و در تخم و ذکر و دعا و عبت نهاد اکنون مع غایب که با اختیار تعظم دارد

حقیقی

اختیار را اینجا بود پس ازان مشط باید بود تا حبه پیدا آید و غالب آن باشد که
 این تخم صنایع نماید فانه اذا کفن الذکر المتلبی و اشتغل القلب بجمود التوجس الی
 الله سبحانه و المحذور و مراقبه الحق بتدل الذکر الانسانی بالذکر القدسی و یشتغل العکس
 الحقیقی بالمذکور و یلهیه عن صورتہ الذکر و یلاحظ و الا نطسه تعالی الیه من جمیع جوانب
 ذرات وجوده و یحصل ذاته لحاظ بنظره تعالی الیه فانه فی الجمله الواحد سبحانه منزله عن
 الجمله فلا یکن له ان یتوجه الی جهة تامه لکن اذا لاحظ نطسه تعالی من جمیع جوانب صغر
 وجوده و کل صغر وجوده یتبعه ذکب النظر و هو یفر الی جوارحتی لا یستقی له منفرد الی
 الی ریکی یومئذ ثم اذا انفتحت البسمیه و تلاشت الجهات یلاحظ قرب الصفات و
 لا یحتاج الی التکلیفات فهو الم الارواح منزله عن الجهات فیدرک قربہ سبحانه و سائر
 بالمعنی و الصفات ثم یرقی الی ما فوق ذلک بعضی از مشایخ ذکر لاله الا الله و اختیار
 کرده اند و محمد رسول الله را در وی مضمحل میدارند و مشایخ ما قد پس الله از اہم کلمہ را قائم
 میگویند و اگر کسی باید که در وقت جریان این کلمہ بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاه
 دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر قنا مطالعہ مندر نماید و در طرف اثبات
 وجود قدیم را بجل ذکره بعین بصیرت مشاهده نماید تا بواسطہ تکرار این کلمہ صورت
 توحید در دل مستر ابریکرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر سانی
 فتور و قصور بند کردی راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از جہ ظاهر دل
 محو شود و حقیقت آن در جہ باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر در دل متجہر شود
 و حقیقت ذکر با جہ هر دل متحد شود و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر و توجہ هر کلمہ
 پسکن نور التین فی القلب و یتمم الذکر مع رؤیہ غلظۃ المذکور و بصیر الذکر ک ذکر الله

المستقر

وهذا الذكر هو المثلث بهذه والكاشفة والعلانية اعني ذكر الذات بتجوير نور الذكر
وهذا هو المقصد الاقصى من الخلوة وقد يحصل بهذا لا يذكر الكلمة بل بتلاوة القرآن اذا
كثرت التلاوة واجتهد في موطاة القلب مع اللسان حتى يجري التلاوة على
اللسان ويصير الكلام قايما مقام حديث النفس فيدخل على العبد سهولة في التلاوة
والصلوة وينور الباطن بتلك السهولة في التلاوة والصلوة وتجوير نور الكلام الى القلب
ويتكون منه ذكر الذات ويحتمل نور الكلام في القلب مع مطالعة غبطة التكلم سبحانه
وذلك بهذه الموهبة ما فتح الله سبحانه على العبد من العلوم الآتية الدينية الى حين بلوغ
العبد هذا المبلغ من حقيقة الذكر والتلاوة قال بعض العارفين بمبقتة الذكر
عبارة عن تجليب سبحانه لذاته بذاته من حيث الاسم والتكلم في مقام جمعه وتفصيله كما شهد
لذاته بذاته بالوجدانية وهذه الحقيقة لما رأت ولوازم الوجود موجودة في كل ماله
وهو والاشياء ظاهرة في البعض بالكلية في الآخر فافهم في هذه المهر في ذكر العارفين لان
من ذكره سبحانه بلسانه خاصة فان المحي سبحانه لا يكون في ذلك الوقت الا مجلس
اللسان فامست والجليس يشاهد الجليس فيراه اللسان بما هو راء من حيث لا يراه
الانسان اي يراه اللسان بالهجر الذي يحضر ولا يراه الانسان من حيث روحه وقلبه
وفي اشارة الى ان كل شئ انصب من الصفات السبع الكتابية بسمع به ويصير نطق
بروحانية مخففة به وكما يحفظ العالم بوجود الكمال الذي يعبد الله سبحانه في جميع
اموره كذا كتب يحفظ باقي الاجزاء بالاعتناء والعبادة بقدر المعرفة ومن لم يعرف لم
يعبد والنطق الحقيقي تجسلي به التكلم الحقيقي على القلوب وما ليس حقيقيا لا يسمى نطقا
الاجازة ثم اعلم ان الاسلام لا يتم الا بشهادتين لان مجرد التوحيد هو الاحتياج بل

على التخصيص وهو محض الوجود إسناد الفعل والقول الى الرسول صلى الله عليه
وسلم احتجاب بالتفصيل عن الجمع وهو صفة القدر وحقيقة الاطلاق بين الجبر
والقدر بالجمع بين كلمتي الشهادة ومظهرية الرسول صلى الله عليه وسلم لافعال الله
سبحانه ومبتدأ الفعل هو الحق سبحانه ولا يظهر الا بالخلق على اربعين وكبر اهل يقين
رحمهم الله وبيان توحيد عبارات كفته انذ كيت بذات خود يكانه است بصفت
خود هیچ صفتی در ویرا نوشته نه فی هیچ صفتی از وی زایل شونده فی معنی ذات
وی جز هستی فی هستی وی جز وی فی هستی وی بغير وی فی احدیت وی از قلت
فی ربوبیت وی بعلت فی ذات وی سبحانه جسم فی وجوده فی دعوی فی هر چه جز
و نیست از جسم وجوده علوی و سفلی نور و ظلمت جدا فزیده و نیست اما
الکائنات فیله یون لا اله الا الله علیه غیر ما یعطیه النظر العقلي ای الوجود هو الله و انما
الکائنات بالوجود هو ظهور الحق سبحانه لنفسه باعیانها والعدم منقلى الذات والعین
بالنقی الذات والثابت ثابت الذات والعین بالاثبات الذاتی والاولیة
مرتبه لا یتکون الا لواحد هو مسمى الله سبحانه وهذه المرتبه هی التي ینفیها الذکر وی
النقی یتبناها وانما توجب النفی علی الذکر والاثبات علی المعنیه لان الذکر
تحتها کل شیء و ما من شیء الا فیصیب فی الاولیة یدعیه فتوجب علیه النفی لان الا
الله من لا یتعین له نصیب فله الانصبا و کلها و ما کفر من کفر الا لاقتضایهم و حرم
فما عرف ان الله جاز الانصبا و کلها عرفوا انه مسمى الله سبحانه و کل شیء غیب
هو اسم من اسماء مسمى الله فاکل اسماء و کل اسم دلیل علی الیهیة بل هو عینها فلام
تکلیف فی عین تعریف و تعریف فی عین تکلیف و ما ثم الا تکفیر و معرفت حقیقت ذکر

آنت که ما سوای مذکور را در ذکر فراموشش کنی لغو و پسمانه و مذکور یک
از انیت یعنی چون ما دون حق را فراموشش کرده ای نگاه حق را یاد کن و قال النبی
علیه السلام پیغمبر المفردون مثل و ما المفردون یا رسول الله فقال الذاکرون الله
کثیرا و الذاکرات و مفرد آن باشد که با او غیر نبود بزرگان گفته اند که ذکر و درود
کردن غفلت و چون غفلت مرتفع شد بنده ذاکر بود و اگر چه خاموش باشد
ابوالقاسم بغدادی رحمه الله گفت که از بعضی بزرگان پرسیدم که سبب چیست
که نفوس عارفان از ذکر گفتن پستوه می آیند و چندی شوند و از فکر راحت و
آسایش می یابند و حال آنت که افکار را جایگامی و قرارگامی نیست و افکار را
محضات که شادی می افزاینده گفت که ثمرات افکار در نظر عارفان حقیق
ایشان از الم مکایدات و ریاضات خلاص توانست و او اما معارفی که از اسما
و صفات حق پسمانه و تعالی بواسطه فکر ایشان را حاصل میشود و الم مکایدات
و مجاهدات از ایشان بر میدارد و بلذت و راحت مبدل میکند و ایشان را از
مجاهدات و مکایدات که در آن پستند غایب و بخیمر میکشد و اندک ثمرات افکار
در نظر ایشان حقیق آمد برای آنکه ثمره ذکر همه خطوط نفیس است و عارف از
نفیس و خطوط او اعراض کرده است و روی از آن بگردانیده اما آنکه گفت ثمر
ماورای افکار ایشان متصور کرده است برای آنکه فکر ایشان و ایم در اجلاال عظمت
و عظمت و منت و احسان حق پسمانه و تعالی بوده و در آنچه حق را برایشانست
از انواع بندگی برای اجلاال و بزرگی او پسمانه و تعالی و همچنین اعراض از آنچه ایشان را
ترد حق برای عزت او پس شری که لازم معرفت که بواسطه فکر در صفات